

زاهد گیلانی

تاریخ بازیگری عجیب است، شیخ صفی الدین اردبیلی به پیر روشندل و صاحب نفسی چون تاج الدین ابراهیم معروف به شیخ زاهد گیلانی سر میسپارد و از برکت دعای آن مرد بزرگ فرزندانش به سلطنت ایران میرسند و سلسله بزرگ صفویه را تشکیل میدهند، همسایه‌های قدرتمندی چون عثمانیها و ازبکان را مرعوب عظمت و نیرومندی خود میسازند، اندک اندک باد غرور درماغ آنها میبچد، با تقوی و سلامت نفس خداحافظی میکنند، حقایق را منکوب خرافات میسازند، طومار راستی و صفا را در لفافه نیرنگ وریا می‌پیچند، آنگاه همسایه‌ای ضعیف و ناتوان از این ضعف و قوتور استفاده نموده بر آنها چیره میشود و این ضعف و سیاه روزگاری نیز در زمان پیری آگاه و صافی ضمیر به نام شیخ ابراهیم معروف به شیخ زاهد گیلانی صورت میپذیرد و بدین ترتیب صفویه از زاهد شروع و به زاهد ختم میگردد.

شیخ ابراهیم نسبش با چهارده واسطه به قدوة العارفین تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی میرسد، از تاریخ ولادت و مدت عمر وی اطلاعی در دست نیست، رضاقلیخان هدایت تاریخ وفاتش را بسال ۱۲۲۲ هجری (۱) در کاظمین و معصومعلیشاه نایب‌الصدر نیز به نقل از ریاض العارفین در سنه الف و مائین و اثنی عشرین (۲) ثبت و ضبط نموده‌اند، اما شیخ محمد علی حزین متوفی بسال ۱۱۸۰ در تذکره المعاصرین که در سنه ۱۱۶۵ در

۱ - ریاض العارفین چاپ سنگی تهران صفحه ۲۱۶ .

۲ - طرائق الحقایق چاپ تهران بکوشش آقای دکتر محمد جعفر محجوب جلد ۳

هند تالیف نموده است مینویسد :

شیخ ابراهیم زاهدگیلانی « عم عالمقدار مظهر شوارق انوار و از نوادر روزگار در سال یکهزار و یکصد و نوزده هجری بعالم بقا انتقال فرمود و در لاهیجان مدفون گردید» (۱) با توجه به اینکه رضا قلیخان هدایت در تذکره نویسی رعایت دقت و امانت کافی را ننموده است و اشتباهات زیادی در کار او دیده می شود نمیتوان قولش را باور داشت .

دیگر نویسندگان دوره قاجار نیز گفته مرحوم هدایت را حجت شمرده و کمتر زحمت تحقیق و تدقیق بخویش دادند ، گذشته از همه اینها در هیچیک از کتب متصوفین و تراجم احوال زاهد ثالثی با مشخصات انتسابی وی به زاهد اول معرفی نشده است ، بنا علیهذا نوشته حزین برادرزاده شیخ درست و قاطع بنظر میرسد و میباید وفاتش را همان سال ۱۱۱۹ هجری قمری دانست، در مورد محل وفات شیخ نیز با توجه به اعتقادات مذهبی مردم در تدفین اموات در اماکن مقدسه و متبرکه خاصه نجف اشرف کربلای معلی از نظر شیعیان نمی شود قبول نمود که بعد از فوت جنازه اش بلاهیجان نقل شده باشد ، در اینباره هم باید قول حزین را باور داشت .

در لاهیجان قبر شیخ نامعلوم است ولی در شیخانه در چند کیلومتری لاهیجان در ضلع غربی بنای عظیم و کهنی که به آرامگاه شیخ زاهد معروف است گوری با کاشی سبز به طرز خاصی دیده میشود که دیر سالان آن سامان میگویند پیری بنام زاهد در دل این گور آرمیده است ، متأسفانه هیچ نوع کتیبه و سنگ نبشته ای که مؤید این بیان باشد بنظر کمترین نرسید . و آیا این گور بواقع جسد شیخ زاهد را بپیر گرفته یا نه به تحقیق نمی توان سخنی گفت .

در مرگ زاهد حزین مرثیه نغز و پرسوز زیر را سروده است .

این واقعه رنگ از رخ گلزار فروریخت

بلبل دل خون گشته ز منقار فروریخت

پیمانه سرشار کشیدی تو و ما را

هوش از سر این ساغر سرشار فروریخت

پیوند نفس از لب اعجاز ترنم

بگستی و شیرازه گفتار فروریخت

چون گنج نمت تا بدل خاک دفین شد

بام و در گنجینه اسرار فروریخت

در ماتم تو ناصیه صبح کبود است

بر صفحه این آینه ز نگار فروریخت

بی باد بهار نفست گشت خزان دل

برگ و بر این باغ به یکبار فروریخت

تا گلشن جانپرور عمر تو خزان شد

در پیرهن طاقت ما خار فروریخت

بال و پر مرغان چمن گشت شکسته

زین طرفه خزانی که بگلزار فروریخت

امروز که از لطمه رخ صبح کبود است

در ماتم علامه اصحاب شهود است

بموجب جدولی که حاجی زین العابدین شیروانی (۱) تنظیم نموده و بنا بگفته

رضا قلیخان هدایت و معصومعلیشاه نایب الصدر زاهد از پیران و خلفای طریقه حقه نعمت‌اللهی و سرسپرده و مشرف شده حضرت حسینعلی شاه اصفهانی میباشد و حتی از جانب آنحضرت بهدایت و ارشاد خلاق‌الله مأمور گردیده است ولی وقتیکه می‌بینیم ارتحال حضرت حسینعلی شاه در محرم ۱۲۳۴ اتفاق افتاده و مرگ شیخ ۱۱۵ سال پیش از او چگونه میتوان این گفته را باور داشت .

شیخ ابراهیم زاهد گیلانی بدون تردید مردی فاضل و دانشمند بوده و از علوم فقهی و فلسفی و ریاضی و ادبی بهره‌کافی داشته است ، رساله رافع الخلاف بر مختلف الشیعه علامه‌حلی و کاشف‌الغواث بر کشاف و رساله توضیحی بر کتاب اقلیدس را بنام او ثبت نموده‌اند ، در فهرستهای خطی نامی از دیوان شیخ برده شده ولی بنا به نوشته حزین « قصاید غرا در مدح آل‌عباس و مرثیاتی نیکو در تعریف سیدالشهداء و اشعار و معنیات ستوده از اثر طبع و قاد ایشان در صفحه روزگار (۱) باقی است » .

اشعار زیر در کتب مختلفه از او دیده شده است .

شبی بر خیز و بر رویت در صد مدعا بگشا

چو بال جبرئیل از یکدیگر دست دعا بگشا

با چراغ مه و خورشید ، چکار است مرا

نفس سوخته شمع شب تار است مرا

حیرتم بست چو تصویر ره گفت و شنود

خاطرم شاد ، که در بزم تو بار است مرا

من بامید وفای تو بدام افتادم

ورنه با سلسله زلف چکار است مرا

یقین دارم که یاقوت لبش آب صدف دارد

به لعل نازک او دیده‌ام تا جای دندان را

برافکن پرده از رخسار و کوته سازد عوی را

بهفتاد و سه ملت جلوه ده شمع تجلی را

اشکسی که از دل تو نشوید غبار من

خاکش بسر ، اگر چه جگر گوشه دل است

میهمانی‌های خلقم در جوانی پیر کرد

غصه خوردن‌ها ، مرا از زندگانی سیر کرد

تا چند اضطراب کند دل بسینه‌ام

اینه‌رخ را ازین قفس آزاد میکنم

رباعی

عمری بدر مدرسه‌ها بنشستیم با اهل ریا و کبر و کین پیوستیم

از یک نظر عاشق رمزی آخر گاه علوم انسانی هم از خود و هم ز غیر خود وارستیم

پند

اگر از آن کس که فرمانده توست اندیشه‌ناکی بر آن کس که فرمانبر

تست لطف کن . پیوسته چنان نشین که گوئی دشمن بر در است تا اگر ناگه

از در درآید ناساخته نباشی .

(سعدی)